

رفتم تا خودم کمی آرام بگیرم...

تنگنا:

شروین شیرکوبی

۱۴۰۰



در روزهای ابتدایی کرونا بیشترین حس و حالی که بر من می‌گذشت ناظر بر همین کلمه و مفهومش بود. روزهایی که مشغول عکاسی از مادر بزرگ بوده و قبل از مهاجرت اش به شماره افتاده بود. روزهایی که برای اولین بار تب سنج دیجیتالی را دیدیم و کم کم این پدیده برایمان جدی شد.

حوالی بهمن ۹۸ بود که کم‌کم زمزمه های شیوع کرونا برای ما جدی شد و جماعت زیادی از مردم تصمیم به همدلی و همیاری گرفته تا کمی از این ویروس غریبه را سهل کنند. البته تعدادی نیز غیب شدند و تا مدتها خبری از آنها نبود. کرونا آدم‌هایی را از من گرفت اما افراد بهتری را به من هدیه داد. دوران قرنطینه دوران انفصال و اتصال آدم‌ها بود. ترس و وحشت حاکم بر جامعه، تهران را به شهر مردگان تبدیل کرده بود. شهری خلوت و ساکت که گیجی و عدم تعادل را در تک‌تک لحظه هایش حس می‌کردم.

کرونا را می‌توان اولین پدیده دوران حاضر دانست که به واسطه آن تمام جهان همسان شده و به وحدت رسیدند. ما فارغ از رنگ، نژاد، ملیت، جغرافیا و... شب‌ها با فکر کردن به یک درد مشترک خوابیده و صبح‌ها با همان فکر بیدار میشدیم؛ فکر رهایی از کرونا و بازگشت به دوران نه چندان شاد قبلی. وقتی در چهره تمام مردم میل به بقا و زنده ماندن را می‌بینم و در مقابل عجز آن‌ها در مقاطعی از مبارزه با کرونا، باز به همان انسان ارزشمند بودن میرسم. من اگر با کرونا بمیرم یا بمانم اهمیتی ندارد و ای کاش با ارزش افزوده ای به جا مانده این جهان را ترک کنم.

پرده اول

ثامن، از ۸۸ تا به امروز



همون روزهای اول، پمپ بنزین ها بعنوان یکی از آلوده ترین نقاط ویروس کرونا شناخته شدند. یا بهتره بگم جز ده نقطه آلوده تهران در کرونا. با کاظم و مهدی و تیمشون که کاملاً خودجوش و هرشب، بخش زیادی از شهرک غرب رو ضدعفونی می کردند همراه شدم. شبهای اول خلوتی تهران بود و مردم کم کم داشتن از این ویروس می ترسیدن. خانواده و اطرافیان هم مدام به من میگفتن که بسه و نرو اما من رفته بودم تا با علیرضا باشم و در حد خودم تنهانش نذارم و فکرش رو هم نمی کردم که همون اتوهای اولیه عکاسیم به اینجا ختم بشن که امروز هست و چیزی به نام تنگنای متولد بشه.







روزهای اول کرونا از شدت مراجعه بیشتر از ظرفیت به بیمارستان اکثر تخت‌ها پر بود. با گذشت چند روز و پخته شدن سیاست‌ها قرار شد مریض‌های حال‌بد رو فقط بستری‌کنن و بقیه رو بفرستن خونه برای قرنطینه.

شیفت شیخ تو بیمارستان بهارلو از ۱۱ شب تا ۷ صبح بود. با شیخ، گان پوشیدیم و رفتیم اورژانس برای ضدعفونی. ویژگی شیخ این بود که یه جا نمی‌تونست بشینه و مدام در حال کار بود. اورژانسی که خالی از بیمار و سرشار از کرونا بود و من فکر می‌کردم خیلی دارم رعایت می‌کنم! نیمه شب بود و راهروهای اورژانس پر از بیمار و همراه برای ویزیت. عید بود ولی خبری از عید نبود. تمام لوازم و ادوات اورژانس رو ضد عفونی کرد. با وجود دوتا ماسک روی صورت، بوی کلر و محلول ضدعفونی کل مشام رو پر کرده بود داشتم گیج می‌زدم. گیجی! حالتی که در تمام دوران شیوع کرونا با من بود.

پرده دوم

از آب هویج میدون حر
تا آشپزخونه مدرسه



شب های آبمیوه گیری و جمع دوستان و رفقای امام صادقی که حالا بعد از چند سال دوباره با هم بودیم از جالب توجه ترین اوقات من بود. آدمهایی که فارق از جایگاه اجتماعی و اعتقادی امروزشون همدیگر رو پذیرفتن و بدون چون و چرا تصمیم به یک کار جمعی (تولید آبمیوه برای کادر درمان) گرفتند. روزهای اول تصمیم به تولید آب هویج گرفتیم ولی رفته رفته به تکنولوژی های جدیدی در حوزه نوشیدنی های گیاهی و آبمیوه های ترکیبی رسیدیم که تولیدشون با مشورت کادر درمان انجام می شد و طبق فرایندی که در عکس ها می بینیم به بیمارستان می رسید.



اولین باری که سیب-کیوی-عسل دادیم، برای پخش بنا شد با سهیل سه تا بیمارستان رو حضورا ببریم. بهارلو / فیروزگر / امیراعلم
آقا احسان گوشه‌اش رو جواب نداد و امیراعلم کنسل شد اون روز. بعد ها فهمیدیم با مصطفی زحمتکش یا محسن ابراهیمی هم میتونیم هماهنگ کنیم اگر احسان نبود. آمیوه های بهارلو رو بردیم تحویلشون بدیم که شیخ گوشه‌اش رو جواب نمی داد این دفعه!



تا صبح شیفت بود و تازه داشت چشماش گرم می شد که من رسیدم و بیدارش کردم. دیشب اش یه میت خیلی سنگین وزن رو تیمم داده بود. شروع کرد از اون تعریف کردن... یه سیب کیوی خوردیم و کم کم آماده شد که بریم داخل بخش برای پخش. همینطور که گان و دستکش اش رو می پوشید و منم ازش عکاسی می کردم، چشمم خورد به گانی که باهاش اموات رو تیمم میداد. روی گانش خیلی ریز نوشته بود: میت شور.







همه چیز از همین جا شروع شد. آشپزخانه مدرسه امام صادق که البته زمان تحصیل ما سالن پژوهش بود، بعد شد نهارخوری. کاربری اش به عنوان نهارخوری به مراتب مناسب تر از هر چیز دیگه ای بود و هست بنظرم. بماند الان که این متن رو می نویسم شده باشگاه ورزشی و محل تمرین ورزش های رزمی. مثل مغازه روبروی گیم نت که هر صنفی توش زدن نگرفت. املاک، میوه فروش، لاستیک فروش، برگری و...
اوایل فروردین ۹۹ بود که دوباره بعد از چند سال میومدم اینجا. این بار به نیت عکاسی از روند تولید آبمیوه برای کادر درمان و شروع قصه تنگنای که اون موقعها اسمی نداشت. روزای رخوت زده کرونا و دوران قرنطینه اول که هیچ چیز سر جاش نبود مگر دوربین که همیشه دم دست بود و کمک می داد.
صدای ماشین سهیل داره از کوچه میاد و مجبورم برم. حدود ۳۰۰ تایی آبمیوه باید بدیم به بیمارستان فیروزگر و ۱۸ ساعتی هست که بیداریم. شاید فرصت شد و خوابیدیم. به قول ابراهیم همت، وقت برای خواب زیاده.



نمی توانستم راهی پیدا کنم که موجود ویژه ای در جهان باشم، ولی می توانستم راهی
متعالی برای پنهان شدن پیدا کنم و برای همین نقاب‌های مختلف را امتحان کردم:
خجالتی، دوست داشتنی، متفکر، خوش بین، شاداب، شکننده... این ها نقاب‌های
ساده‌ای بودند که تنها بر یک ویژگی دلالت داشتند. باقی اوقات نقاب‌های
پیچیده‌تری به صورت می زدم، محزون و شاداب، آسیب پذیر ولی شاد، مغرور اما
افسرده.

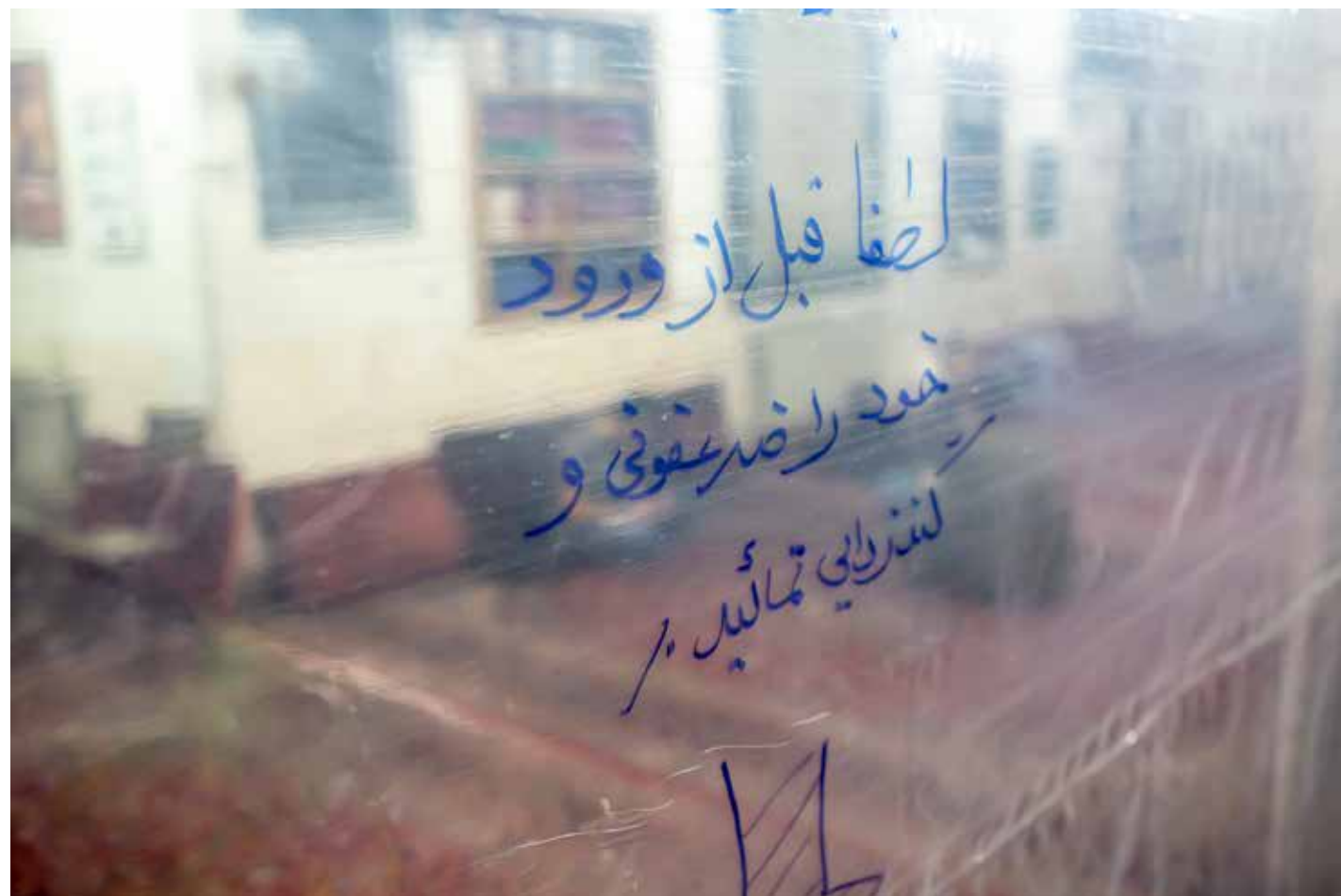
این ها را به این خاطر که توان زیادی ازم می بردند در نهایت رها کردم. از من بشنو:
نقاب‌های پیچیده زنده زنده تو را می خورند.





پرده سوم

ماسک رایگان موجود است!



از دل ستاد کرونای منطقه ۲ و علیرضا، دوستان دیگرم در موسسه خیریه مهر
ثامن شهرک غرب تصمیم به فعالیت جدی در چند شاخه مرتبط با کرونا گرفتند
و از من برای عکاسی و تصویربرداری دعوت کردند. مهرثامن در سه حوزه تولید
آبمیوه برای کادر درمان، ضدعفونی معابر و تولید ماسک فعالیت اش را شروع کرد.
در دوره اول عکاسی عمیقاً هیجان محیط بر من تاثیر میگذاشت و
حس و حال عکس‌هایم هیجانی و ناشی از نو بودن این موضوع بود.
تا کم کم به محیط خو گرفتم و به بیانیه اصلی خودم نزدیک‌تر شدم.





این شب های کرونایی سیستم خواب و خوراک همه رو به هم ریخته. ساعت ۱۲ ظهر بهم زنگ میزنه که برای ارسال ماسک ها به انرژی اتمی میای؟ ولی من تازه خوابم برده و متوجه تماسش نمیشم.

حافظ رو میگم. مسئول بسته بندی و ارسال ماسک های ثامن به انرژی اتمی. ماسک ها بعد از دوخته شدن توسط خیرین به انرژی اتمی برای استریل شدن ارسال میشن. متوجه تماس حافظ نمیشم، خوابم برده و تمام بدنم پر از درده. با چند ساعت تاخیر عصری خودمو میرسونم پیششون و می بینم که ماسک ها رفته برا استریل. چاره ای نیست. مامان همیشه میگه برای بدست آوردن یک چیز، باید چیزهایی رو فدا کنی و از دست بدی. این قانون زندگیه و منم بخشی از همین جهانم.







پرده چهارم

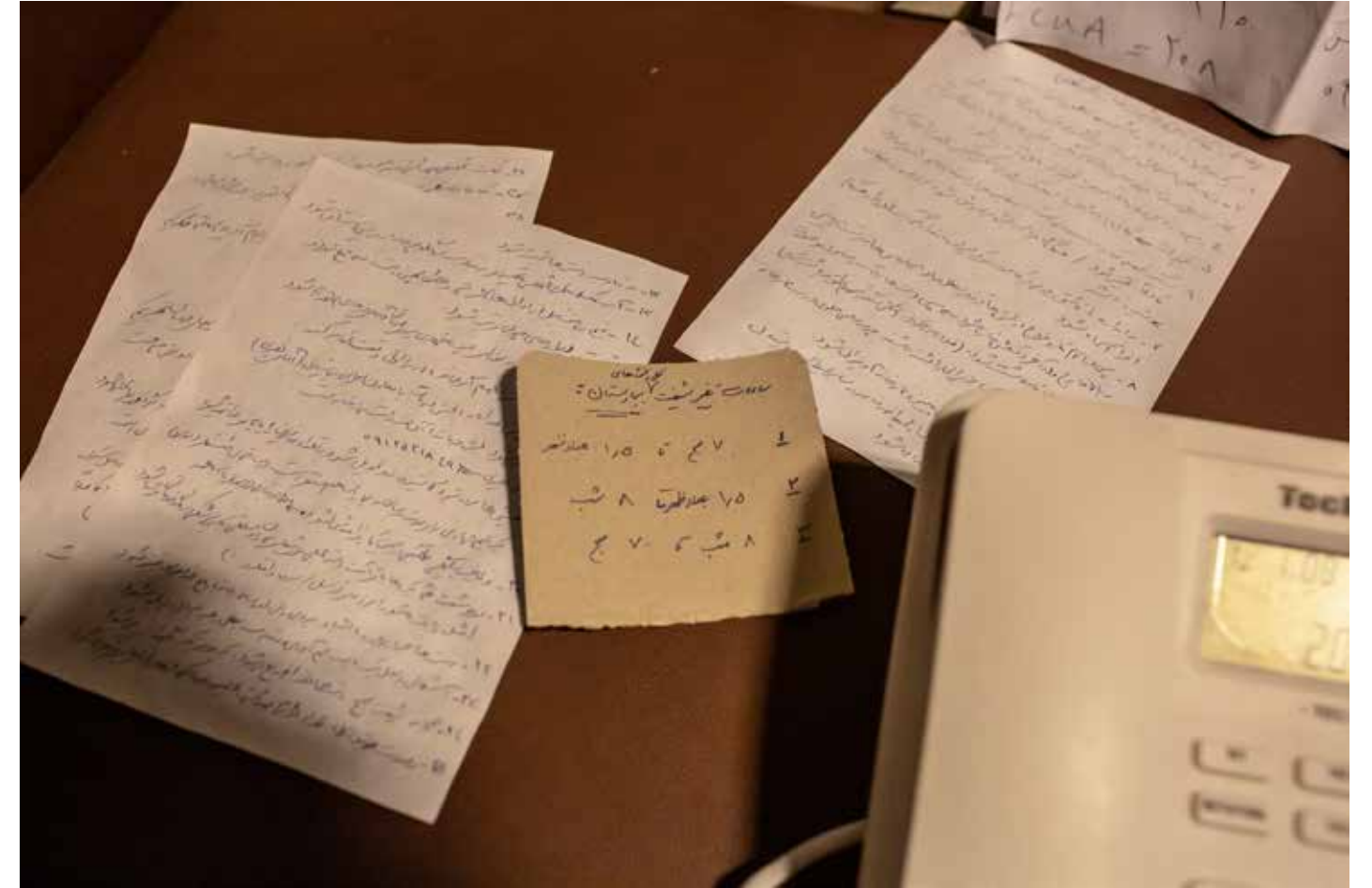
شیخ، بهارلو و چند اسم دیگر...

















شیخ رو اولین بار تو قرارگاه کرونای منطقه ۲ دیدم. از همون روز با هم وصل شدیم و در تماسیم. شبها با بچه‌های حوزه علمیه دارالحکمه ضدعفونی معابر رو به عهده داشتند و بعد از اون تا به امروز در خدمت اموات کرونایی جهت غسل و تیمم هستند. شیخ و هم حجره ای‌هاش همیشه خدا هرطوری شده به فکر کار و کمک بودند. یه شب ضدعفونی، یه شب غسل و تیمم، یه شب نظافت و کمک به بیماران... یکی از شب‌های بیمارستان بهارلو با یکی از دوستان شیخ هم صحبت شدم. بماند که چی گذشت در بحث اما نکته مهمی که برای من داشت این بود:

رفیقش گفت ما اومدیم که شهید شیم.
اومدیم که بمیریم. اینجا نشد
میریم سیستان، سیستان نشد میریم سوریه...
و من فی البداهه این شعر به یادم اومد:
در راه رسیدن به تو گیرم که بمیرم
اصلا به تو افتاد مسیرم که بمیرم...





پرده پنجم

از امام رضایی‌ها تا رضای ایران



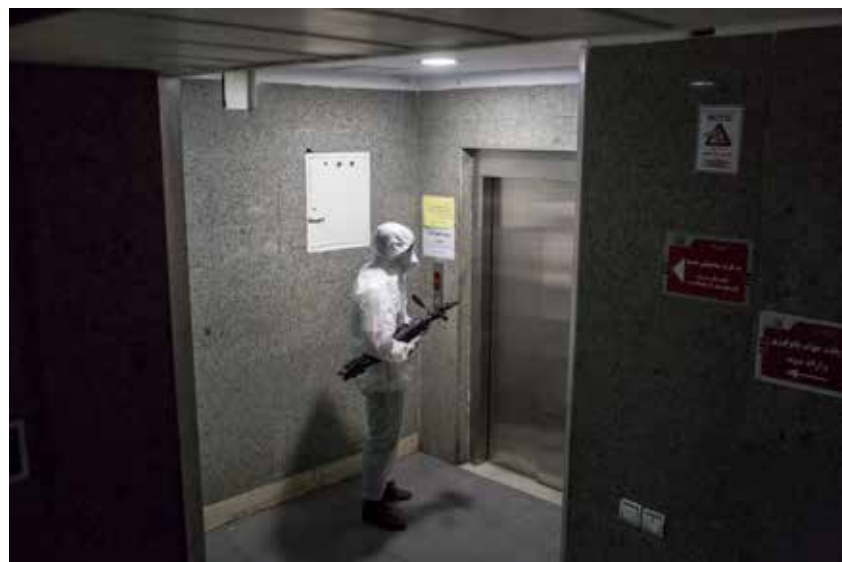
روزهایی که کاش برمبگشتن و من بیشتر نگاهشون می کردم. دوره اول کرونا با امام رضایی‌ها در امیراعلم. البته دوره دوم جبران کردم تا حدودی ولی به هر حال اون روزها روز های خالص تری بود. دوره اول آدمای بهتری بودن انگار. شاید من اینطوری احساس می کنم. بی شیله پیله و ندار بودیم و از با هم بودن خوشحال. اولین بار دکتر علی رو اینجا دیدم. همون فرد عینکی و پیراهن قرمز که معمولا به دوربین میخنده. علی اخیرا از امیراعلم رفته و در بیمارستان امام خمینی مشغول به کار شده. مثل خیلی از ما که اونروزا به جا بودیم و الان احتمالا جای دیگه ای....





آخرین روزهای خلوت‌ترین فروردین قرن در حال سپری شدند. پرچم امام رضایی‌ها رو در و دیوار بیمارستان دیده میشه. هوا کمی خنک‌ه ولی نه به اون اندازه که گرمای گان رو حس نکنی. امشب عکس ناصر خان حجازی روی گان محسنه و میریم به سمت بخش برای پخش آیس کافی و گپ و گفت با کادر درمان شیفت شب. سهیل همچنان میشینه توی ماشین و کمی کلش رویال یا برال بازی میکنه و منتظر میمونه تا من عکاسیم تموم شه و برگردم. سر تا پامو عرق فرا گرفته. بچه‌ها هم وسط آی سی یو زدن تو شوخی خنده و ول کن نیستن که برگردیم. خیلی گرسنه‌ام شده و دلم پیش دو قطعه پیتزاییه که تو ماشینه. اولین پیتزایی که تو دوران قرنطینه و با کلی ریسک از تله پیتزا گرفتیم. لذت پیتزا خوردن بعد از یک ماه قرنطینه که مزه اش هنوز زیر دندونامه. بنظرم زندگی تا اونجایی خوبه که بار اولت باشه. همیشه اولین‌ها و اولین بارها خوبه و حال میده. از اون به بعد اما همه چی قابل پیش‌بینی و مغرضانه است.





ساختمون کرونا یک ساختمون ۳ طبقه در ضلع غربی حیاط بیمارستان بود که تمام طبقاتش بیماران کوویدی رو نگهداری می کردند. سی سی یو، آی سی یو جنرال و بخش ۱ و ۲ طبقات این ساختمون رو تشکیل میدن. تمام این گان بازی ها و استریل کردن ها هم برای این ساختمون بود که نوبت آخر بهش رجوع می کردیم.

وقتی به این جا می رسیدیم غرق غرق بودیم. نفس هام به شماره افتاده بود و تمام وجودم خیس بود. دقیقا مثل حالتی که یهو پرت کنن تو استخر. وسط آی سی یو جنرال. همه مشغول گپ و گفت با پرستارا و دکتران. از جمع فاصله میگیرم تا لختی بیرون از ماجرا به اتفاق نگاه کنم (اتفاقی که تو مستند اجتماعی باید بهش توجه کرد) و به خودم میگم: من اینجا چیکار میکنم؟؟؟

از محسن میپرسم، اونم نمیدونه.

علی هم همینطور.

فقط میدونیم که باید باشیم.

حتی به غلط!



ساعت ۲۱:۳۰

محسن از بیمارستان امیراعلم تماس میگیره و میپرسه آبیوه هارو کی میارید؟
همه‌هنگی‌هاش رو میکنیم و بعد از ضدعفونی میریم سمت بیمارستان. محسن میگه گانی که پوشیدی امن نیست برای بخش ولی ردیفش میکنیم برات یه جورى امشبو.
اما از شبای‌دیگه اینطوری نمیرمت داخل.
هنوز ۷،۸ دقیقه نگذشته از پروسه پخش آبیوه که حس میکنم کل وجودم غرق در عرق شده و دلم میخواد دستمو به همه جای صورتم بزنم و همه جامو بخارونم.
پرستاری که جلوی من وایساده بود روزی ۱۲ ساعت و در موارد خاصی ۲۴ ساعت همین پوزیشن رو داره. یک ماسک شیمیایی طور بزرگ و یک ست گان مخصوص.
گرما و عرق و این چیزها یادم رفت و ادامه عکاسی‌ام رو از سر گرفتم و اینطوری شد که پروژه امیراعلم کلید خورد...







طی کردن ساختمان ۸ طبقه بیمارستان امیراعلم مثل کشتن غول مرحله آخر یک بازی بود. ۸ طبقه رو باید دونه دونه کاور می کردیم و کسی از قلم نمی افتاد. یکی از سخت ترین روزامون روزی بود که بنا شد با علی تک به تک بخش ها رو پرتره دسته جمعی بگیرم. اتفاقا تاجیک و بهنیا هم همون روز عصر اومدن اونجا که بعدا مفصل مینویسم دربارش. بعضی روزا به قدری له و مستهلک میشدیم که به چند ثانیه استراحت دم آسانسورها هم قانع بودیم تا مهرداد و بقیه برسن و برگردیم سمت حیاط و ساختمان قدیمی. ما خسته بودیم ولی یه هیجان خیلی زیاد که نمی دونم از کجا بود، باعث می شد خستگی به چشم نیان. یه انرژی نامرئی که فقط مارو سر یه تایم مشخص به یه مکان مشخص میکشوند. سعدی جنوبی، تقاطع تقوی، بیمارستان امیراعلم.



پیش از آن که بمیرم
بار دیگر
از گرمای زندگی می گویم
تا بعضی ها بدانند:
زندگی گرم نیست
اما می توانست گرم باشد
پیش از آن که بمیرم
بار دیگر از عشق سخن می گویم
تا بعضی ها بگویند:
عشق بود
باید هم باشد
یک بار دیگر از «خوشبختیِ امیدواری به خوشبختی» می گویم
تا بعضی ها بپرسند:
راستی این خوشبختی چه بود و
کی دوباره از راه می رسد؟

پرده ششم

بعد از ۳۰۹ سال



درب های حرم به روی زائران بسته و ۲۴ اسفند ۹۸ اولین اطلاعیه مبنی بر تعطیلی حرم منتشر شد. آستان قدس رضوی بزرگ‌ترین مجموعه موقوفی در ایران و از بزرگ‌ترین بنگاه‌های اقتصادی این کشور به حساب می‌آید. این نهاد مسئولیت موقوفات و نذورات امام رضا، امام هشتم شیعیان را در اختیار دارد.

به گفته خادمان حرم، آخرین بار ۳۰۹ سال قبل بوده که درب های ورودی آستان به روی مردم بسته و حرم تعطیل شده بود و امروز ویروس کرونا یکی از مهمترین و مقدس‌ترین مناسک دینی را از مردم ایران گرفته است. من نیز از این فرصت استفاده کرده و در ادامه پروژه کرونای خودم؛ تنگنای؛ به عکاسی از این بارگاه در دوران پاندمی پرداختم.

مزار امام هشتم شیعیان، آرامگاهی در شهر مشهد (یکی از شهرهای مذهبی و زیارتی ایران) و یکی از بزرگترین اماکن مذهبی دنیاست که سالیان سال پذیرای زائران و توریست‌ها از کشورهای مختلف بوده است.

این امام بواسطه به شهادت رسیدن در ایران و دفن وی در شهر مشهد از جایگاه ویژه‌ای نزد ایرانیان برخوردار است. مزار او از سال ۲۰۳ ه.ق تا به امروز یکی از اماکن مقدس و سرپناهی برای مومنین و حاجت‌هایشان بوده است به طوری که سالانه ۲۸ میلیون نفر به زیارت این بارگاه می‌روند.

با شیوع ویروس کرونا در ایران و افزایش مبتلایان و جان‌باختگان، برخی خواهان تعطیلی مراکز دینی برای مقابله با شیوع ویروس شده‌اند. شماری از روحانیون و مراجع تقلید نیز خواهان همکاری با دستگاه‌های بهداشتی برای مقابله با این ویروس شده اما برخی از شخصیت‌های مذهبی از تعطیلی مراکز دینی انتقاد کرده و با آن مخالفت کرده‌اند. توسل و طلب حاجت از امام معصوم یکی از مناسک و اعتقادات شیعیان است که به علت شیوع ویروس کرونا این امکان تا مدتی محدود و





قسمتی از گذشته هست که هیچوقت به گذشته موندن رضایت نمیده، و تکرار میشه و تکرار میشه و تکرار میشه، توی تاکسی وقتی به بیرون نگاه میکنی، توی آرایشگاه وقتی جلوی آینه نشستی، بعد شام وقتی داری ظرف میشوری، حال معمولا به خودی خود سنگین نیست، اگر احساس سنگینی میکنیم احتمالا تکه‌ای از گذشته دوباره در حال تکراره.

دوم اردیبهشت ۹۹













پرده هفتم

از گلزار شهدا تا خط مقدم کرونا



علیرضا را بعد از یکی دو سال میدیدم و برایش خوشحال بودم. کرونا باعث شد کمی به خودم بیایم و فارغ از هرگونه تعصب و ایدئولوژی خود واقعی افراد را ببینم و بپذیرم. خوشحال بودم چون میدیدم رفقای که چندین سال شانه به شانه هم درس خواندیم، مدرسه رفتیم و فوتبال بازی کردیم الان هر کدام برای خودشان کسی شده و مسئولیت های مهمی به گردنشان است. دانش آموز که بودیم، با علی رضا به گلزار شهدا می رفتیم و امروز با هم به دل خط مقدم کرونا.









گاهی اوقات خسته ترین و مجبوری تا سحر کار کنی و بسته ارزاق آماده کنی اما هنوز اون انرژی ناشناس که معلوم نیست یه روزایی از کجا پیداش میشه درونت وجود داره و همچنان میخندی.

ساعت حدود ۲،۳ بامداد یکی از شبهای ماه رمضان و از شدت گرسنگی رفتیم تله پیتزای بالای مسجد قدس پیتزا بخوریم. غذا خوردن تو دوران کرونا خوبیش این بود که سریع حاضر میشدن غذاها و همیشه خلوت بود. بچه ها تو سالن فوتبال ثامن مشغول آماده کردن بسته های ارزاق اند و خبری از تموم شدن کار نیست.

تا سحر موندیم. اتفاقا آقا ایمان زرشک پلو با مرغ هم سفارش داده بود. چند ساعتی خوابیدیم و صبح دوباره برای هلی شات رفتیم سالن. انقد گیج و گنگ بودم که نفهمیدم چیشد فقط یادمه چند ساعت بعد از رختخوابم سر درآوردم و بیهوش شدم.













پرده هشتم

تنگنای آخر



دست آخر بعد از چندین ماه انتظار و با عنایت دکتر باقرنژاد، مدیر عامل بهشت زهرا (س) جناب دکتر خال، روی نامه ام پاراف زد و گفت: «با رعایت موازین سازمانی، مجوز عکاسی صادر گردد.» مجوزها که صادر شد آماده رفتن به سمت عروجیان شدم. درب ورودی گان رو پوشیدم و رفتم داخل. چیز جدیدی برام وجود نداشت چون متر به متر اون ساختمون و سالن رو بارها و بارها تو عکس و فیلم‌های مختلف مشق کرده بودم. با غسال‌ها کمی گپ زدم. اوضاع خیلی مطلوب نبود و از شرایط راضی نبودند مثل من، مثل ما. روحانی ناظر گفت میدونم سخته کمی اوضاع و دیدن این صحنه‌ها برات ناراحت کننده است. بهش گفتم اگر اراده کنی همین الان لباس میپوشم و شروع میکنم به شستن. همین که اونجا حضور داشتم و پرسه می‌زدم برام کافی بود. حتی اگر عکسی در نمیومد باز هم راضی بودم. چون دقیقاً نقطه آخر من و این پروژه بود.

روز / داخلی / ساختمان معاونت فرهنگی اجتماعی سازمان بهشت زهرا، آخرین بار سال ۹۴ دیدمش. اون زمان روابط عمومی سازمان بود و مسئول ارتباط با رسانه‌ها. یه پروپوزال پرو پیمون نوشته بودم برای عکاسی از سالن تطهیر یا عمون غسالخونه. حدود ۵۶ تا قصه تعریف کرده بودم که خودش یه کتاب بود. اما نشد که نشد.

رضا پورناصرانی رو میگم؛ معاونت فرهنگی اجتماعی سازمان بهشت زهرا(س). تو دوران کرونا بهش زنگ زدم. شماره‌ام رو سیو کرده بود «شیرکوبی خبرگزاری» و خوشحال بودم که منو یادشه. اما باز دست رد به سینه ام زد و گفت حراست سازمان دیگه کلا ممنوع کرده ورود به عروجیان(همون غسالخونه) رو. این در حالی بود که دو روز قبل ایسنا، فارس، تی وی پلاس و... تا منتها الیه سالن تطهیر رو پوشش تصویری داده بودن. من میخواستم قصه بگم تا تنگنای رو تکمیل کنم. برای همین زمان‌اش اهمیتی نداشت و مهم انجامش بود.



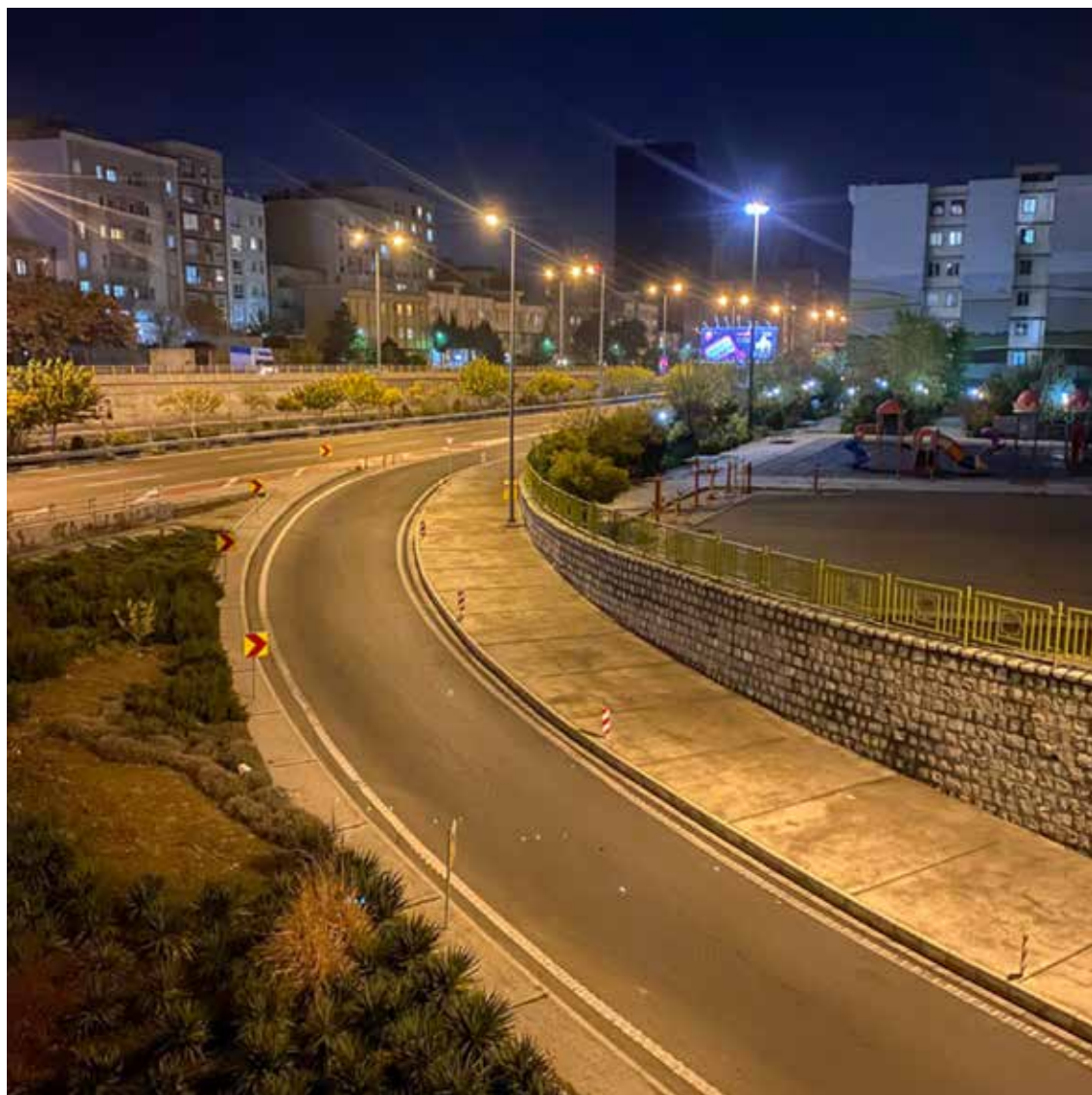




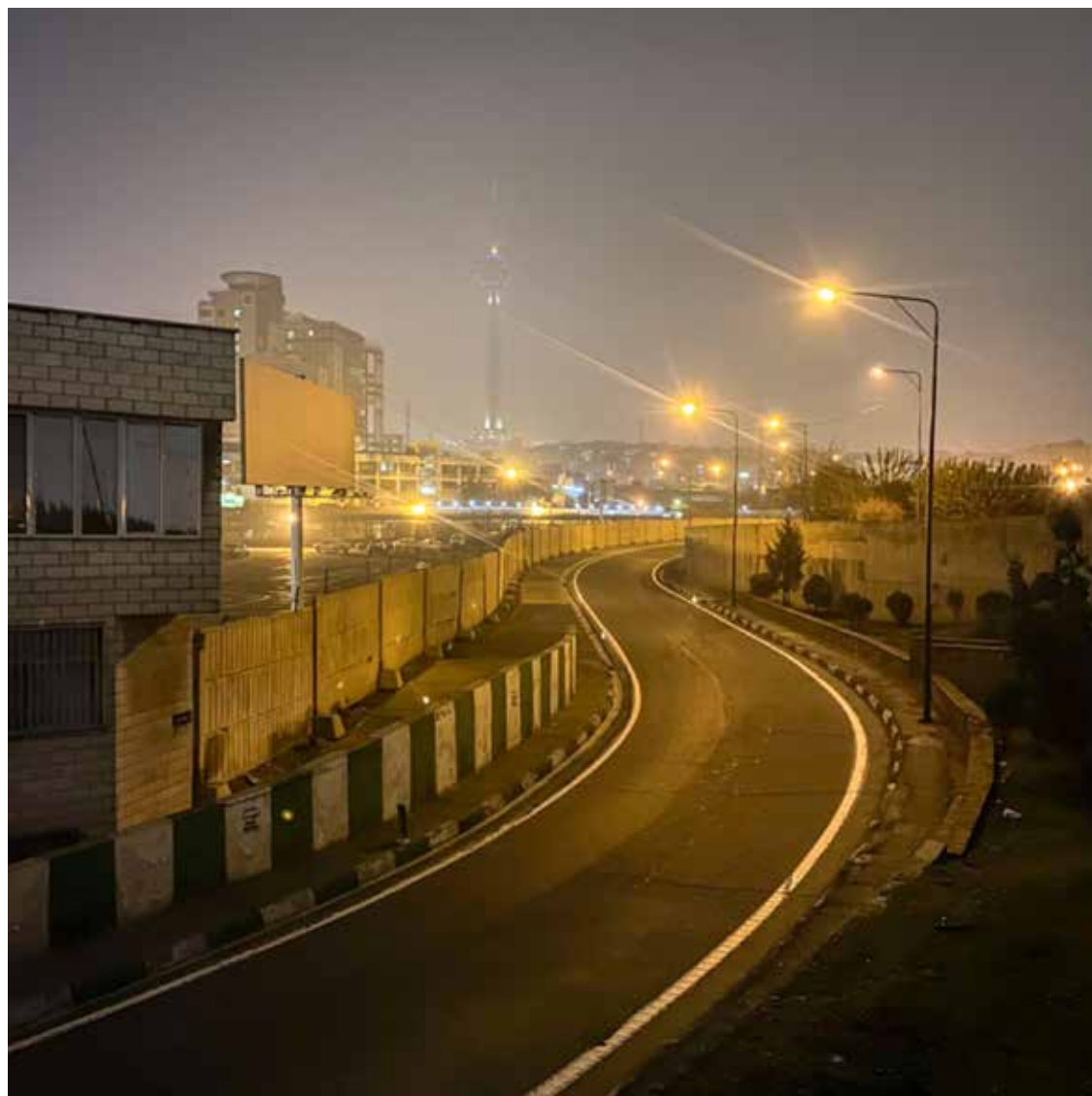
یکی از اصطلاحاتی که والتر بنیامین – با وام‌گیری از بودلر – در «پروژهٔ پاساژهای پاریس» به توصیف آن می‌پردازد، مفهوم فلانور (Flâneur) است. فلانور – که در فارسی به پرسه‌زن هم ترجمه شده است – کاراکتری در دل یک جامعهٔ بورژوایی است که در میان خیابان‌ها مدام در حال پرسه زدن است. اگر چه درون چنین جامعه‌ای زندگی می‌کند، اما به نوعی به مناسبات اجتماعی و فرهنگی آن تن نمی‌دهد و به بیان بنیامین، «در آستانهٔ ورود به شهر به منزلهٔ طبقهٔ بورژوا باقی می‌ماند». از دید بنیامین، فلانور تنها در بطن یک منظومهٔ تاریخی و فرهنگی تعین می‌یابد. منظومه‌یی متشکل از کافه‌ها، پیاده‌روها، پاساژها و البته تودهٔ جمعیت شهری. فلانور نمونهٔ گویای شکل مدرنِ تجربهٔ زیستی در کلان‌شهرهاست.

پرده نهم

پرسه‌های خالی



کاراکتر پرسه‌زن، به کاری که باید هر روز سر ساعت معین در آن حاضر شود، تن در نمی‌دهد و این راه خلاصی او از مناسبات بر مبنای مبادله است. این جمله رو از یه مقاله ای خوندم که الان یادم نیست اسم نویسنده‌اش رو و امیدوارم حلالم کنه. مشابه همین جمله رو البته عباس عطار هم میگفت که یه عکاس مستند معمولاً آدم دفترنشینی نیست و مدام باید در حال تغییر مکان و کشف و شهود باشه. من از بچگی ام اهل ۸ تا ۴ نبودم. هیچوقت.



وقتی همه خواب بودن یا بهتره بگم وقتی همه مجبور بودن بخوابن. از دزد و قاضی بگیر تا استاد و نگهبان محل. کاش برق رو هم خاموش میکردن که دیگه صرفه‌جویی به اوج می‌رسید.



بعد از تقریباً یکسال باز برای پرسه زنی به عکاسی رو آوردم و خارج از مناسبات روزمره این بار به خلوت شهر پناه بردم. ویژگی پرسه اینه که یه سری عکسها حین پرسه زنی متولد میشن یا اساساً اگر آدم پرسه زنی نباشی خیلی از عکسها هیچوقت برات متولد نمیشن مخصوصاً اگر پرسه زن پیاده باشی که اساساً بنظرم فلانور یک انسان اهل پیاده روی های طولانیه. یادش بخیر اولین استانبولی که رفتم روز اولش ۱۸ کیلومتر پیاده روی کردم و انتهای مسیر هنوز هم سیر نبودم.



اولین و شاید مهمترین هدف من از انتخاب و ثبت این موضوع، وجه سندگونه (عکس به مثابه سند) و تاریخی این عکسها است. الگوی من، اسناد تصویری-تاریخی عباس عطار، دیوید برنت و دیگر مجتهدین ساحت هنر بوده و به تاسی از آنها به این سمت و سو گرویده شده ام.

در دورانی که طعنه‌هایی از اطرافیان شنیدم و دوستانی ارتباطشان را با من قطع کرده بودند، با خانواده نیز به چالش‌هایی خوردیم و تنها موردی که میدانستم و بلد بودم این بود: در بیمارستان حال من خوب است. در بین مریضهای کرونایی و کادر درمان (که به گفته محققان آلوده‌ترین قشر و محیط جامعه بودند) حال بهتری داشتم و کافی بود لحظه‌ای در جمع آنها نباشم تا آواری از غم و اندوه روی سرم خراب شود. به زعم خودم کمکی به گروهی نکرده‌ام و اساساً کاری بلد نبودم تا بخواهم انجام دهم. رفتم تا خودم کمی آرام بگیرم. تا بخشی از روحم را که با غبار و تاریکی احاطه شده بود را بزدایم. در دوران

تنگنای ۹۸ و ۹۹ به وضوح حضور عکاسی در زندگیم را دیدم و خودم را همواره مدیون آن و جناب هنر میدانم.

در این مدت روز و شب‌هایی را با چشم خود شاهد بودم که یقیناً در آینده تکرار نخواهند شد مگر به واسطه‌ی عکس و ماهیت رسانه عکاسی، تا دوباره بازخوانی یا مرور شوند.

کرونا، یک سبک زندگی جدید و نوعی اندیشیدن مدرن در زندگی تمام مردم دنیا بود که آن روی دیگر زندگی را به خوبی نشان داد و دوران را به قبل و بعد خود تقسیم کرد.

شروین شیرکوبی



Name: Shervin Shirkouhi **National Code:** 0016808134
Age: 27 **Laboratory No:** 14132
Referred by: - **Passport No:** -
Referral Reason: Personal Demand **Date Received:** 04/07/2021
Type of Sample: Throat/ Nasal **Date Reported:** 04/07/2021

Molecular Test: SARS-CoV-2 Real Time RT-PCR

Method: Realtime RT-PCR Laboratory test for N and RdRp genes of SARS-CoV-2 by validated kit.

Specificity: 100%

Sensitivity: Limitation of detection (LOD) is 200 copies/mL

Results

Test	Result	Ct (RdRp Gene)	Ct (N Gene)
SARS-COV-2 Real Time RT-PCR	negative		

Interpretation

Positive

Ct ≤ 20: An indicator of probable **VERY HIGH** levels of virus in the specimen.

20 < Ct < 34: An indicator of probable **HIGH or MODERATE** levels of virus in the specimen.

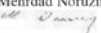
Weak Positive

Ct ≥ 34: An indicator of probable **LOW** levels of virus in the specimen.

It is recommended to interpret weak positive results based on clinical **personal history and /or history of close contact** with Covid-19 patients. They are suggested to be re-sampled in a reasonable interval. Persons with weak positive result are suggested to be in quarantine till the negativity of re-sampling is proved.

Negative/ Undetectable

Indicates that SARS-CoV-2 RNA may present at a level below the lower limit of this assay. A **NEGATIVE** result **does not exclude the possibility of COVID-19 infection** in the patient. Meanwhile, negative result should not be considered as standalone criteria to manage the patient.

Professor of Medical Genetics (France)
Head of Clinic
 Mehrdad Noruzinia, MD, PhD


Medical Geneticist
Head of Lab
 Pegah Ghoraeian, PhD



Unit 6, No.132, Vozara st, Tehran, Iran 15167-48617
 +9821-88662820 +9821-88662821 +9821-88671507
 savagenome.com info@savagenome.com

جواب آزمایش هم آمد... منفی!
 اما آرام نگرفتم هنوز.

